

# «تنهایی» در تصوّف و در هستی‌شناسی وجودی

محمدسعید حنایی کاشانی

تهران، سه‌شنبه ۱۸ خرداد، ۱۴۰۰

[www.fallosafah.org](http://www.fallosafah.org)  
[www.fallosafah.malakat.org](http://www.fallosafah.malakat.org)  
[@fallosafahmshk](https://www.instagram.com/fallosafahmshk)

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است  
حالیاً غُلْغُلَه در گنبد افلاک انداز  
حافظ

«تنهایی» در تصوّف و در هستی‌شناسی وجودی

محمدسعید حنایی کاشانی

ناشر: فلُّ سَفَه

تاریخ نشر: سه‌شنبه ۱۸ خرداد، ۱۴۰۰

محل نشر: تهران

تارنما:

[fallosafah.org](http://fallosafah.org)

[fallosafah.malakut.org](http://fallosafah.malakut.org)

تلگرام: @fallosafahmshk

آکادمیا: [academia.edu/Saeed H. Kashani](http://academia.edu/Saeed H. Kashani)

\* همه حقوق برای نویسنده محفوظ است \*

این مقاله دیروز، دوشنبه ۱۷ خرداد ۱۴۰۰، در فصلنامه نگاه آفتاب، شماره سوم، ص ۳۸-۵۱، بهار ۱۴۰۰، با عنوان «گریز تنهایی و گریز از تنهایی» (این عنوان از من نبوده است. عنوان مقاله من عنوان زیر است) منتشر شده است. این مقاله در ۱۴ آذر ۱۳۹۹ به فصلنامه تحویل داده شده بود و برای شماره دوم نوشته شده بود. از آنجا که این مقاله با حذف تمامی یادداشتهای حاشیه (بدون اطلاع نویسنده) و افزودن منابع جعلی (دیگر به چه حقی دبیران فصلنامه‌ای برای مقاله‌ای «منابع» جعل می‌کنند؟) در انتهای مقاله منتشر شده بود، اکنون آن را منتشر می‌کنم و در اولین فرصت از مدیر مسئول و سردبیر این نشریه به دلیل حذف کامل تمامی یادداشتهای جعلی و جعل کردن «منابع» دروغین و دستکاری بی‌اجازه در مقاله شکایت می‌کنم.

## «تنهایی» در تصوّف و در هستی‌شناسی وجودی

محمدسعید حنایی کاشانی

و گفته‌اند که چون خدای خواهد که بنده را از ذلّ معصیت با عتر طاعت  
آرد تنهایی بروی آسان کند و به قناعت وی را توانگر کند و به عیب تن  
خویش بینا کند و هر که این او را دادند خیر دنیا و آخرت او را دادند.<sup>۱</sup>

خواجه قشیری

---

۱. ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، باب ششم، «در خلوت و عزلت»، ص ۱۵۹.

و گفت: علامت صادق دو چیز است. تنهایی دوست دارد و نهان داشتن طاعت.<sup>۲</sup>

عطار

«آن که تنها زندگی می‌کند یا خداست یا جانوری وحشی». این گفته ارسطوست، اما مورد سومی نیز هست که ارسطو از قلم انداخته است و آن ترکیبی است از هردو، یعنی: فیلسوف.<sup>۲</sup>

نیچه

بهای آزادی تنهایی است. شاد بودن پایبند بودن و دل بسته بودن است.<sup>۴</sup>

کلایو استیپل لوئیس

## درآمد

«احساس تنهایی» همچون غم و شادی احساسی است که بعید است انسانی با آن نا آشنا باشد یا هرگز آن را احساس نکرده باشد. «تنهایی» تجربه‌ای بنیادی در زندگی بشری است. تا جایی که میراث برجای مانده از تاریخ بشر گواهی می‌دهد، از اسطوره‌های اقوام مختلف گرفته تا آثار حکمی و عرفانی و دینی و ادبی و فلسفی، انسان از دیرباز از این «تنهایی» خود به صورت «تنهایی مابعدطبیعی»

---

۲. تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، ؟؟؟، «ذکر یوسف بن الحسین»، ص ؟؟؟. برای شواهد عطار و دیگر شاعران از متن‌های موجود در تارنمای «گنجور» (gan-joor) و جستجوگر آن استفاده کردم.

۳. ترجمه بالا از من است. برای ترجمه فارسی رجوع شود به: غروب بت‌ها، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه، ۱۳۸۱، ص ۱۹.

۴. این نقل قول از نویسنده ایرلندی کلایو استیپل لوئیس (C. S. Lewis) است. این نقل قول را بدون ذکر منبع از نویسنده در اینترنت یافتیم. چیزی شبیه به این را سارتر نیز در نمایشنامه مگس‌ها گفته است، البته بدون ذکر جمله دوم، رجوع شود به: فروتر.

و «تنهایی کیهانی» و «تنهایی عاطفی» و «تنهایی اجتماعی» آگاه بوده است و شاید همین احساس بوده است که سرچشمهٔ آفرینش‌های فکری و فرهنگی و ادبی او، از اساطیر گرفته تا حکمت و عرفان و دین و فلسفه، بوده است. با این همه، به نظر می‌آید که تنها در دو قرن اخیر و به‌ویژه قرن بیستم است که «تنهایی»، نه تنها در شعر و ادبیات و هنرهای نمایشی (تئاتر و سینما)، به مضمون یا درونمایه‌ای مهم و برجسته تبدیل شده است بلکه توجه فیلسوفان، از همه مهم‌تر وجودگرایان (existentialists)، یا به تعبیر دقیق‌تر و درست‌تر فیلسوفان وجودی (existential philosophers)، و روان‌شناسان و جامعه‌شناسان را نیز به خود جلب کرده است، چرا که «تنهایی» می‌تواند جنبه‌ای آسیب‌شناختی (pathological) و بیماری‌زا یا بیمارانه، چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی، به خود بگیرد و بنابراین می‌باید درمانی نیز برای آن فراهم کرد. اما آنچه شگفت‌انگیز است این است که «تنهایی» (loneliness)، چه به معنای «احساس» و «حرمان» و بیماری (گوشه‌گیری و انزواجویی به معنای جدید) و چه به معنای شیوه‌ای از زندگی زاهدانه و عارفانه و دینی (گوشه‌نشینی و عزلت و خلوت‌گزینی)، در تاریخ طولانی خود هم «درد» بوده است و هم «درمان»، هم «مجازات» بوده است و هم «پاداش»، هم «خواری» یا «ذلت» بوده است و هم «بزرگی» یا «عزت». در گفتار زیر می‌کوشم تأویل و تفسیری وجودی و مختصر از آنچه در «اسطوره» و «عرفان» و «دین» و «فلسفه» از «تنهایی» مراد بوده است به دست دهم و بحث مشروح‌تر در خصوص «تنهایی» را به فرصتی دیگر و مجالی فراخ‌تر واگذارم.<sup>۵</sup>

وقتی از «تنهایی» سخن می‌گوییم دقیقاً از چه چیزی داریم سخن می‌گوییم؟ در زبان عادی و طبیعی‌مان از این کلمه به‌طور طبیعی چه چیزی می‌فهمیم؟ آیا

---

۵. از یکی دو ماه پیش که دوستی نگارش این مقاله را پیشنهاد کرد، تصویری از آنچه بعد از این یکی دو ماه مطالعه بدان رسیدم از این بحث نداشتم. اکنون با مطالعاتی که انجام دادم بر آن شدم تا چنانچه فرصت شد، علاوه بر کارهای ناتمام یا رو به پایان دیگر، کتابی هم دربارهٔ «وجود و تنهایی» بنویسم. بنابراین بحث‌های مشروح‌تر و ناگفته‌ها را می‌گذارم برای آنجا.

«تنهایی» همان «تنها بودن» است، یا این دو با هم فرق دارند؟ «تنها زیستن» یا «گوشه‌نشینی» با «تنها بودن» و «تنهایی» چه فرقی دارد؟ در بحث نظری و فلسفی نیاز داریم نخست تمایزهای «مفهومی» و دقیق بیافرینیم و این امر ممکن نیست مگر با داشتن تصوّر روشن و متمایز از معانی کلمات و دلالت‌های آنها یا داشتن کلماتی که این تمایزها را به‌خوبی نشان دهند. ما در زبان و ادب فارسی کلمات «تنهایی» و «گوشه‌نشینی» و «گوشه‌گیری» و «خلوت» و «عزت» و «انزوا» را داریم که می‌توان گفت هریک بر گونه‌ای از «تنهایی» دلالت می‌کنند و بارهای عاطفی و سایه‌روشن‌های معنایی متفاوتی دارند، هرچند، گاهی یا اغلب، به‌طور مترادف با یکدیگر نیز به کار می‌روند، اما به دلیل فقدان تفکر مفهومی و نظری در این خصوص از دیرباز تلاش چندانی برای مشخص کردن تمایزهای مفهومی آنها انجام نگرفته است، مگر در شرح اصطلاحات تصوّف که سعی شده است معنای خاص یا فنی آنها از کاربرد عادی متمایز شود، مانند: خلوت و گوشه‌نشینی از تنهایی به‌طور عام. امروز، با توجه به بحث‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، کلمات و مفاهیمی مانند «گوشه‌گیری» و «انزوا» برخلاف گذشته باری منفی یافته‌اند. باری، زبان‌های دیگر ممکن است کلمات بیش‌تر یا کم‌تری داشته باشند، یا برخی کلمات ما برابرنهاد دو یا سه کلمه از آنها باشند. امروز، با تلاش‌های انجام‌گرفته در خصوص مطالعه «تنهایی» از جنبه‌ها و ابعاد یا ساحت‌های مختلف، به دست محققان و نظریه‌پردازان در فلسفه و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در اروپای غربی و امریکا، تمایزهای مفهومی این کلمات تا حدودی روشن شده است.<sup>۶</sup>

۶. در خصوص تفاوت "aloneness" با "loneliness" و "solitude"، به‌طور نمونه، رجوع

شود به:

Keming Young, *Loneliness: A Social Problem*, chap. 4: "Aloneness, loneliness, and solitude," London: Routledge, 2019, pp. 66-90; H. B. Gibson, *Loneliness in Later Life*, chap. 1: "What Is Loneliness?" New York: Macmillan Press, 2000, pp. 1-20.

## ۱. «تنهایی» چیست؟

ما معمولاً «تنهایی» (loneliness) را با «تنها بودن» یا «تک و تنها بودن» (aleness) به یک معنا به کار می‌بریم و از «تنهایی» تک‌افتادگی و درد بی‌کسی (lonesomeness) و دوری و جدایی از یار و دیار و آشنا و همدم و همدل و هم‌زبان را می‌فهمیم، و حال آنکه این دو می‌توانند از نظر مفهومی متفاوت باشند. آدم می‌تواند «تک و تنها» (alone) باشد، به‌طور جسمانی، ولی «احساس تنهایی» (loneli-ness) نکند، و می‌تواند «در حضور دیگران» و «با دیگران» باشد اما «احساس تنهایی» نکند. و البته، آدم می‌تواند «احساس تنهایی» نکند چون از نظر جسمانی «تک و تنها» است و کسی همدم یا همسخن او نیست و او دوست دارد با «دیگری» یا «دیگران» باشد و اکنون این دوری و جدایی علت این احساس دردآور تنهایی او شده است. و باز آدم ممکن است «احساس تنهایی» نکند در حالی که «تک و تنها نیست» و در کنار دیگران یا در جمع است، اما «تنها» است چون با هیچ‌کس از حاضران همدل و هم‌رای یا همسخن و هم‌زبان و ... نیست. بنابراین، می‌توانیم بگوییم آنچه «تنهایی» را تبدیل به «درد» و «ناراحتی» می‌کند «احساس تنهایی» است و نه فقط به‌طور جسمانی تنها بودن. بنابراین، نخست، می‌باید فرق بگذاریم میان «تنهایی» (loneliness) در مقام «احساس» و «تنهایی» یا «تک و تنها بودن» (aleness) به صورت جسمانی، گرچه ما در زبان فارسی از کلمه «تنهایی» هر دو معنا را می‌فهمیم. اما اکنون می‌توانیم به‌طور قراردادی بگوییم که مقصود از اولی «احساس تنهایی» است، چه با دیگران و چه بی‌دیگران، اما مقصود از دومی فقط «تنهایی جسمانی» است، یعنی، تک و تنها بودن و فقدان حضور دیگری یا دیگران. ما کلمات دیگری نیز داریم که بر تنهایی و تک و تنها بودن دلالت می‌کنند، اما به صورتی خاص. «خلوت» (privacy) به معنای جایی خالی از اغیار و حضور نامحرمان و با کسی تنها بودن یا با کسی تنها شدن، یا با خود یا خدا تنها بودن/شدن، است. در «خلوت» شخص به دلخواه خود می‌خواهد خود را از اغیار یا دیگران دور کند و با کسی یا با خودش به قصدی و به منظوری و به دلیلی

تنها باشد. در «خلوت»، شخص لزوماً به‌طور جسمانی تنها نیست، بلکه از حضور اغیار یا چشم نامحرم دور است. این تنهایی‌ها «خودخواسته» است و برخلاف «احساس تنهایی»، که دردآور و ناخواسته است، شخص از آن لذت هم می‌برد یا اصلاً به خاطر لذت بردن آن را برگزیده است. «گوشه‌گیری» یا «عزالت» (seclusion) و «گوشه‌نشینی» و «تنها زیستن»<sup>۷</sup> (solitude)، یا «تنهایی» به‌طور عام که اغلب به‌طور مترادف با هم به کار می‌روند، نیز «تنهایی خودخواسته» است و از نظر کسی که خود آن را اختیار کرده است درد یا رنج شمرده نمی‌شود. اما «انزوا» (isolation) قطع ارتباط با دیگران و جدایی از دیگران است و می‌تواند همچون گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی خودخواسته باشد، اما ناخواسته و تحمیلی نیز می‌تواند باشد، مانند وقتی که شخص به «انزوا» رانده شده است یا «منزوی» شده است. ما «انزوا» را معمولاً بیمارانه یا ناشی از تحمیل دیگران یا اجبار تصور می‌کنیم و بینشی «منفی» نسبت به آن داریم. بنابراین، ما «تنهایی» را می‌توانیم به دو نوع کلی «خودخواسته» و «ناخواسته» و نیز «احساسی» و «جسمانی» تقسیم کنیم که فقط «احساسی» و «ناخواسته» آن را می‌توان «دردناک» و «اندوه‌بار» و «مسأله‌ساز» برای سلامتی روانی و جسمانی افراد و مشکلی اجتماعی نامید که البته ممکن است ناشی از تنهایی جسمانی و نداشتن همدم و مونس و یا نداشتن ارتباط و رفت و آمد با دیگران باشد. اما «تنهایی»، از نظر فلسفی، به معنای دقیق چیست و چه خصوصیتی دارد؟

---

۷. عنوان کتاب مشهور گابریل گارسیا مارکز، صد سال تنهایی، در اسپانیایی *Cien años de soledad* است که در انگلیسی به *One Hundred Years of Solitude* ترجمه شده است. عنوان کتاب مشهور اکتاویو پاز، هزارتوی تنهایی، هم در اسپانیایی *El laberinto de la soledad* است که در انگلیسی به *The Labyrinth of Solitude* ترجمه شده است. زنده‌یاد احمد میرعلایی فصلی از این کتاب را که در اسپانیایی «La dialectica de la soledad» و در انگلیسی «The Dialectic of Solitude» نام دارد به «دیالکتیک انزوا» ترجمه کرده است (درباره ادبیات، تهران: زمان، ۱۳۵۴). همین فصل را خشایار دیهیمی به «دیالکتیک تنهایی» ترجمه کرده است و به‌طور مستقل منتشر کرده است (تهران: لوح فکر، ۱۳۸۱).



## ۲. صورت‌های تنهایی

«تنهایی» را می‌توانیم به‌طور مفهومی و تجربی به صورت‌های متمایز زیر طبقه‌بندی کنیم: مابعدطبیعی، دانش‌شناختی، ارتباطی، هستی‌شناختی (بین شخصی)، اخلاقی، وجودی، عاطفی (عشق)، اجتماعی (دوستی)، فرهنگی و کیهانی.<sup>۸</sup>

«تنهایی مابعدطبیعی» (metaphysical loneliness) جامع‌ترین و فراگیرترین صورت تنهایی است و بنیاد و زمینه همه صورت‌های دیگر است. این تنهایی دال بر این است که میان انسان و دیگر هست‌های این جهان جدایی بزرگی هست، تو گویی انسان در بیابان یا برهوتی است که هیچ‌آشنایی برای او نیست. در پهنه‌ای به گستردگی کهکشانشان‌ها انسان تنها و در جست‌وجوی معنا و صمیمیت و آشنایی است.

«تنهایی دانش‌شناختی» (epistemological loneliness) دال بر این است که آنچه انسان را از دیگر هست‌ها جدا و لذا تنها می‌کند «آگاهی» است و آگاهی این احساس را به انسان می‌دهد که گویی در خلأ یا فضایی خالی شناور است و نمی‌تواند به چیزی استوار و معنادار چنگ بزند. این نکته حتی در خصوص ارتباط با دیگر انسان‌ها نیز رخ می‌دهد. آگاهی انسانی همچون سوراخ یا حفره‌ای در هستی است، یا در واقع نیستی در دل هستی است.

«تنهایی ارتباطی» (communicative loneliness) بدان معناست که شخص بر فرض پشت سر گذاشتن موانع مابعدطبیعی و دانش‌شناختی برای چیرگی بر فهم و به دست آوردن معنا و صمیمیت نیازمند برقرار کردن ارتباط با دیگران است. اما این ارتباط به دلایلی مانند ضعف یا فقدان مهارت‌های اجتماعی و توانایی یا هوش برقرار نمی‌شود.

«تنهایی هستی‌شناختی» (ontological loneliness) احساسی است که از ناتوانی خودمان در حفظ هویت خودمان و یکپارچگی آن داریم. ما نمی‌توانیم بدون

---

8. John G. McGraw, "Loneliness, its nature and forms: an existential perspective", *Man and World* 28 (1995), p. 46-61.

دیگران هویت خودمان را حفظ کنیم. هریک از ما برای داشتن هویت خودش و حفظ آن نیازمند دیگری است.

«تنهایی اخلاقی» (ethical/moral loneliness) بدان معناست که هریک از ما در آزادی و انتخاب و مسئولیتش تنهاست و خود باید به تمامی پاسخگویی اعمالش باشد. این ترسناک‌ترین نوع تنهایی است. به گفته سارتر، در نمایشنامه مگس‌ها، بهای آزادی تنهایی است، چون آزادی تنهایی و شرم را به همراه دارد.

«تنهایی وجودی» (existential loneliness) بدان معناست که زیستن انسانی در هر مرحله‌ای از خود، از تولد تا مرگ، با تنهایی همراه است و حتی مرگ نیز به این دلیل شاید برای انسان این همه ترسناک است که انسان می‌باید از همه متعلقات خود که در این جهان تنهایی او را پُر می‌کردند جدا شود و تنها به جایی برود که نمی‌داند کجاست و چه جور جایی است؟

«تنهایی عاطفی» (emotional loneliness) ناشی از شکست در «عشق» است و وقتی روی می‌دهد که ما ناتوان از داشتن همسر و روابط جنسی و تولید مثل هستیم. ما نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدن و نوازش و پرستاری و حمایت متقابل داریم و یافتن شریکی برای خصوصی‌ترین اوقاتی که دور از جامعه و دیگران هستیم. «عشق» به همسر و فرزندان و خانواده راهی است برای زدودن این تنهایی.

«تنهایی اجتماعی» (social loneliness) ناشی از ناتوانی ما در دوستی و یافتن دوستان و همراهان و رفیقان و عضویت در اجتماعات است، یعنی روابطی که به ما کمک کنند با دیگران شریک و همکار شویم.

«تنهایی فرهنگی» (cultural loneliness) بدان معناست که افراد یا گروه‌هایی در جامعه احساس تعلق به جریان اصلی و حاکم جامعه ندارند، چون احساس می‌کنند که بیرون گذاشته شده‌اند یا طرد شده‌اند و به حساب نمی‌آیند.

«تنهایی کیهانی» (cosmic loneliness) حاکی از این احساس است که ما نه تنها به معنای مابعدطبیعی در جهانی زندگی می‌کنیم که هیچ شباهتی به آن نداریم

و جدا و بیگانه با همه چیز هستیم بلکه این جهان اساساً با ما بر سر مهر نیز نیست و دشمن ماست. پس از این تعریف‌های اجمالی و کوتاه از این صورت‌های تنهایی می‌توانیم به این بحث بپردازیم که تنهایی را به‌طور مفهومی چگونه می‌توانیم تبیین کنیم و بفهمیم.<sup>۹</sup>

«تنهایی» احساسی است زاییده «من» بودن ما، «بدن» داشتن ما و «در-جهان - بودن» ما، و زاییده آگاهی ما از بودن در چنین وضعیتی، آن‌گاه که خود را در جهانی بیگانه و متفاوت با خویش و ناآشنا و بی‌یار و یاور می‌بینیم و خود را در خانه احساس نمی‌کنیم. «تنها بودن» و «تنها شدن» از همان کودکی ما را دچار ترس و وحشت می‌کند. ما از تنهایی می‌ترسیم. از همان نخستین سال‌های کودکی دشوار می‌توانیم از پدر یا مادرمان جدا شویم، حتی اگر فقط یکی از آنان بخواهد ساعتی از ما دور شود. از «تنها ماندن» شرمسار و اندوهگین می‌شویم، اگر همسالان ما را به بازی نگیرند و با ما سخن نگویند و دوستی نکنند. نخستین روزهای کودکستان و دبستان برای بسیاری از کودکان دشوار و اندوهناک است، اگر به دوری از پدر و مادر خود عادت نکرده باشند. تنها ماندن در خانه یا گم شدن در کوچه و خیابان و بازار یا تنها بودن در کوه و دشت و هنگام شب و تاریکی هراسناک است، اگر چیرگی بر ترس از تنهایی را نیاموخته باشیم. در بزرگسالی این احساس باز از جایی آغاز می‌شود که از «پدر و مادر» و «یار و دیار» و «جمع» و «جماعت» و «قوم و خویش» و «دوست و رفیق» جدا می‌شویم و احساس می‌کنیم یار و یاور یا پشتیبان و نگهدار و همزبان و همدل و همدم و مونس و همسخنی نداریم. سختی مهاجرت برای افراد از همین جاست. گاهی نیز دیگران یا جامعه ما را طرد می‌کنند، به دلیل دین و مذهب و نژاد یا عقاید سیاسی و ناهم‌رنگی ما با جماعت. این تنهایی فشاری است از سوی جامعه برای از پا در آوردن یا به تسلیم واداشتن ما. در کهنسالی احساس تنهایی باز شدت

---

۹. توصیفی که من در اینجا از این صورت‌های تنهایی دادم البته مختصر بود و بیش از آنها می‌باید و می‌شاید درباره آنها سخن گفت. توصیف و شرح بیش‌تر بماند برای جای دیگر.

بیش‌تری می‌گیرد، چرا که روز به روز بیش‌تر از آشنایان و نزدیکان خود دور می‌شویم و جدا می‌افتیم. اما چارهٔ این تنهایی چیست؟

ما آدمیان شاید زمانی همچون گله‌های آهوان یا دیگر حیوانات گیاهخوار، که برخلاف حیوانات درنده و گوشتخوار تنها و جدا از دیگر هم‌نوعان‌شان و تنها با جُفت و بچه‌هایشان به صورت خانواده‌ای زندگی می‌کنند، در کنار هم زندگی می‌کردیم و هیچ جدایی میان ما نبود. شاید هزاران سال به درازا کشید تا «بشر» (homo) زندگی «گله‌وار» را ترک گفت و همچون درندگان خانه و خانوادهٔ خود را از دیگران جدا کرد، اما این جدایی مطلق نبود. او چادری یا خیمه‌ای یا خانه‌ای داشت در کنار دیگران. «بشر» بدین گونه بود که رفته رفته «انسان» (man/human) شد و نه تنها خواستار «تنهایی» در میان جمع شد بلکه از «تنهایی» خود در میان جمع و نیز از «برهوت تنهایی» در این جهان نیز آگاه شد. هزاران سال گذشت تا «انسان» «فرد» شد و در برابر «قوم» و «قبیله» و «جماعت» و «خلق» به پا خاست و ابراز وجود کرد. هزاران سال گذشت تا انسان صاحب خط و نوشتار شد و اندیشه و احساس خود را نگاشت و به دیگران رساند. هزاران سال به درازا کشید تا انسان خدایی را بیابد که «در تنهایی» «و تنها با او» سخن بگوید، اما او این سخن را به دیگران نیز برساند. خدایی شنوا و بینا و دانا و آگاه که به او «علم» و «حکمت» بیاموزد و نخستین آموزگارش باشد. خدایی اهل قلم و کتاب. اما آیا «خدا» یا «همسر» یا «جمع» و «جماعت» برای پُر کردن تنهایی انسان کافی بود؟

نخستین فریاد انسان به سوی آسمان، از هنگامی که انسان صاحب خط و نوشتار شد، به «حماسهٔ گیل‌گمش» بازمی‌گردد. حماسه‌ای به نگارش درآمده در چیزی حدود چهار هزار سال پیش در سومر و حکایت پهلوانی انسان - خدا یا خداگونه که با واقعیت انکارناپذیر «مرگ» و «تنهایی» به‌منزلهٔ جنبه یا ساتی وجودی از «وضع بشری» رو به رو می‌شود. اما دیری نگذشت که با پیدایش ادیان عرفانی و آیین‌های زهد و ریاضت و حکمت در گوشه و کنار جهان مردانی سر بر داشتند که از تنهایی و گوشه‌نشینی و تجرّد و پرهیزکاری جنسی و غذایی و

دوری از زندگی اجتماعی و هرآنچه عموم مردم به طور طبیعی به آن تمایل داشتند ارزش‌هایی فرانسائی و معنوی آفریدند. ارزش‌هایی که از اتفاق همان مردمانی را به ستایش وامی‌داشت که خود ناتوان از این‌گونه زندگی بودند.

## ۲. تنهایی و زهد: گوشه‌نشینی، عافیت طلبی یا پرهیزکاری؟

تنهایی می‌تواند دلایل و عللی متفاوت داشته باشد، چه خودخواسته و چه ناخواسته. با پیشرفت جامعه بشری، بیرون آمدن از زندگی یکسان و مشترک جمعی، اهمیت یافتن فردیت و مالکیت خصوصی، و پیدایش طبقات اجتماعی دارا و ندار، و دل‌آشوبی حاصل از ستم و نابرابری و درندگی آدمیان بر سر کامیابی امیال و شهوات فردی، نیاز به معنا و ارزش، رهایی از بی‌معنایی و بی‌ارزشی، زهد و عرفان نگرش انسان‌هایی را شکل می‌دهند که در زندگی صرفاً حیوانی معنا و ارزشی نمی‌یابند و «معنا» و «ارزش» را در دوری از «حیوان» و «عوام» می‌جویند و می‌یابند. «تنهایی» بدین سان به امتیازی برای «نیرومندان در روان» بدل می‌شود، در برابر «نیرومندان در تن» و «نیرومندان در ثروت» که اکنون آرمان‌های زندگی اجتماعی را می‌سازند: اما کدام کس نیرومندتر از کسی است که تنها زندگی می‌کند و می‌تواند «تنهایی» را تاب آورد و بی‌نیاز از یاری دیگر انسان‌ها و حتی بی‌نیاز از داشتن همسر و رابطه جنسی و همنشینی و همسخنی با آدمیان باشد؟ خدا. «زهد» بدین سان «تمرین» و «ریاضت» برای مردان و زنانی است که می‌خواهند به جای نیرومند کردن تن و افزودن به ثروت و بدین سان رها ساختن خود از ترس تنهایی با پناه بردن به دیگر انسان‌ها یا اشیاء و دارایی‌ها، به نیرومند کردن روان و تحمل‌پذیرتر کردن تنهایی روی آورند، با ناداری و کم‌خوری و کم‌خوابی از حیوان فراتر روند و از خود انسانی خداگونه بسازند. این گفته منسوب به بودا که «اگر می‌خواهی نیرومند باشی، لذت بردن از تنهایی را بیاموز!»<sup>۱۰</sup> به خوبی جلوه معنوی «خواست قدرت» را در «زهد» و

۱۰. این جمله بودا از جمله اقوالی است که از بودا در گفته‌های منسوب به او در اینترنت

«پرهیزکاری» نشان می‌دهد. ستایشی که زاهدان و عارفان و آخوندهای دنیاگریز از عامه مردم دریافت می‌کنند و احترام و قداستی که بدان دست می‌یابند و کراماتی که به آنان نسبت می‌دهند ناشی از همین ناتوانی عامه مردم در پیمودن راهی است که آنان در «تنهایی» پیموده‌اند و «دانش» و «حکمت»ی است که آنان از این راه یافته‌اند.

### ۳. «تنهایی» در دین: خدا و تنهایی

خو کردن به «تنهایی» و «زیستن در تنهایی»، چنان‌که پیش‌تر گفتیم، حتی پیش از آنکه با ظهور ادیان ابراهیمی و خدای سخنگو با بشر رو به رو شویم، اگر نه کاری تمام عمر، بخشی از سلوک زاهدان و عارفان و حکیمان و پیامبران برای «خودشناسی» و «خودسازی» و «فهم جهان» بوده است. اما این تنهایی خودخواسته نمی‌توانسته است شیوه عامی برای زیستن همگان بوده باشد. «تنهایی»، به گفته تورات، اولین چیزی بود که خدا آن را «خوب» نامید (سفر پیدایش، باب دوم، آیه ۱۸). از همین رو، پس از آفرینش آدم، خدا کوشید برای آدم همدم و مونس فرام کند تا او احساس تنهایی نکند. اما هیچ‌یک از آفریده‌هایی که خدا آفرید مقبول آدم نیفتاد تا اینکه آدم به خواب رفت و خدا یکی از دنده‌های او را برگرفت و بر آن گوشت پوشاند و به آدم نشان داد. آدم حوا را پسندید چون او را از «گوشت» خود و پاره‌ای از «تن» خود دید. پس به او «آنس» گرفت (و «انسان» شد). در این روایت از «تنهایی»، خدا «احساس تنهایی» آدم را از پیش می‌داند، و آن را «خوب» نمی‌شمارد، شاید به این دلیل که او خود «تنها»ست و بیش از هر کس تنهایی را می‌شناسد. و شاید به همین دلیل نیز بود که او جهان را آفرید! در حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

---

(به انگلیسی) یافتم، اما نتوانستم در کتابی از سخنان بودا به انگلیسی آن را بیابم. به هر حال، با توجه به بسته بودن کتابخانه‌ها کار تحقیق این روزها چندان نمی‌تواند آسان و استوار باشد. امیدوارم این قرنطینه‌ها دیر نپاید. (این مقاله در ماه‌های آبان و آذر ۱۳۹۹ نوشته شد و در ۱۴ آذر ۹۹ به فصلنامه تحویل شد.)

لکی اعراف)) ((من گنج پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم)). این پرسش که خدا چرا جهان را آفرید و از همه مهم‌تر انسان را، پرسشی است که خداشناسان و فیلسوفان را به یک اندازه درگیر خود ساخته است. از ارسطو که خدا را در آخرین مرتبه هرم هستی و بی‌اعتنا به مادون خود قرار می‌داد، بدون هیچ عنایتی به آنها، چون دون شأن او بود که به فروتر از خویش نظر افکند و بنابراین پیوسته محو تماشای خویش بود و اندیشه اندیشه بود، یا به گفته حافظ، «که بندد طرف وصل از حُسن شاهی/ که با خود عشق ورزد جاودانه»، و تا پاسخ زرتشت نیچه به ارسطو که می‌گفت، «آفریدگار می‌خواست چشم از خویش برگردد، پس جهان را آفرید!»، «تنهایی» خدا یا نشانه «بی‌نیازی» و «کمال» اوست و یا دلیل او برای آفرینش جهان و بیرون آمدن از تنهایی. به هر تقدیر، در این روایت‌ها «تنهایی» یا برای خدا «مسأله» است و او باید با آفرینش بر این تنهایی چیره شود یا چیزی است که او بدان ممتاز است و «تنها» در خور اوست و از همین روست که زهد و عرفان در راه «تالله» یا «خداگونگی» تفرید یا یکتایی و تنهایی را سرمشق خود قرار می‌دهند. اما تنهایی خدا کجا و تنهایی انسان کجا! بی‌نیازی خدا کجا و بی‌نیازی انسان کجا!

#### ۴. «تنهایی» در شعر فارسی

«تنهایی» به معنای «تنها بودن» و «تنها زیستن» و نیز «احساس تنهایی» و «خلوت» و «گوشه‌نشینی» و «عزلت» و «گوشه‌گیری» و «انزوا» گاهی در زبان و شعر و نثر فارسی به یک معنا به کار می‌روند، اما صوفیه و شارحان تصوف میان برخی از آنها تمایزهایی می‌گذارند که یادآور خواهیم شد. «تنهایی» را شاعرانی همچون مولوی و سعدی و حافظ نکوهش می‌کنند و از آن می‌نالند. اما عزلت و خلوت و گوشه‌نشینی ستوده می‌شود. عطار و سنایی «تنهایی» را با «خلوت» و «گوشه‌نشینی» به یک معنا به کار می‌برند و آن را می‌ستایند.

در فارسی امروز «تنهایی» و «گوشه‌گیری» و «انزوا» معمولاً بار منفی دارد و مراد از «خلوت» هم معمولاً جای خالی و جای متروک یا جایی پنهان از چشم همگان و خالی از اغیار و نامحرمان است. از حافظ آغاز می‌کنیم و به عقب می‌رویم، چون حافظ با ما معاصرتر است و ما معمولاً «احساس تنهایی» و «درد تنهایی» را از زبان او می‌فهمیم.

#### ۴.۱ حافظ

حافظ از «غم تنهایی» («ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی») و «شب تنهایی» («شب تنهایی‌ام در قصد جان بود») می‌نالد و از «تنهایی» به جان می‌آید («دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی») و اندوهگین است چون ناخواسته است و از یار و همدم و مونس خود دور است و همدمی می‌طلبد، اما «خلوت» را می‌ستاید، اگر با یار تنها باشد («آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است») و در این خلوت اجنبی تنها باد صبا باشد («به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد») و خلوت «خلوت وصل» باشد («گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست») و البته هستند کسانی نیز که، برخلاف آنچه ادعا می‌کنند («واعظان»)، چون به «خلوت» می‌روند آن کار دیگر می‌کنند. با این همه، خلوت تماشاگه راز است و راز اهل خلوت را افشا نمی‌باید کرد: «افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع / شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت». اما در شعر حافظ «عزلت» و «گوشه‌نشینی» و «گوشه‌گیری» جایگاهی دارد که هرکس را بدان راه نیست. عزلت شگفتی‌هایی دارد: «کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر رحمت درویشان است» و گوشه‌نشینان توانایی‌هایی شگرف دارند. دعای گوشه‌نشین دفع بلاست: «دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند». و از «تیر آه گوشه‌نشینان» می‌باید حذر کرد. حافظ خود را «زاهدی گوشه‌نشین» و «گدای گوشه‌نشین» نیز می‌خواند. دیدگاه حافظ در خصوص عزلت و گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی در مجموع ستایش‌انگیز است، اما «تنهایی» (دوری



از یار یا بی‌یار بودن) و «جدایی» و «هجرتان» و «فراق» را می‌نکوهد. ستایش او از «خلوت» شاید به این دلیل باشد که در خلوت و عزلت و گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی صوفیانه شخص واقعاً تنهای تنها نیست: یا با خدا تنهاست یا با خود تنهاست یا با خیال ابروی دوست تنهاست و یا با خود معشوق تنهاست. اما در «احساس تنهایی» شخص واقعاً تنهای تنهاست، هم از نظر جسمانی و هم از نظر روحانی. در واقع، اگر پای «عشق» و «وصال» در میان باشد است که سخن از «تنهایی عاطفی» در میان است و در این گونه تنهایی البته چاره‌ای جز پیوند و وصال نیست، چون دردناک و اندوهبار است.

#### ۴.۲. سعدی

«تنهایی» در شعر سعدی نیز همواره مکروه و ناخوشایند و دردناک است، مگر دست کم با یاد دوست همراه باشد. سعدی هم از «شب تنهایی» می‌نالند، همان طور که حافظ پس از او می‌نالد: «یا مگر روز نباشد شب تنهایی». «تنهایی» باری است که سعدی نمی‌تواند آن را بکشد و بنابراین ممکن است کارش به رسوایی کشد: «کی ای دلبر دل من بار تنهایی کشد / ترسم از تنهایی احوالم به رسوایی کشد». بنابراین، با رفتن آن سرو روان، سعدی ناگزیر از چشیدن «زهر تنهایی» است: «او می‌رود دامن‌کشان من زهر تنهایی چشان». با این همه سعدی می‌داند که چرا تنهایی بر آدمی ناگوار است و همه نمی‌توانند تنهایی را تاب آورند، مگر زاهدان و گوشه‌نشینان راستین: «چو هر ساعت از تو به جایی رود دل / به تنهایی اندر صفایی نبینی» (گلستان، باب دوم، «در اخلاق درویشان»، ۲۵). اما سعدی درویش نیست. با این همه، او می‌داند که در «کنج تنهایی» نیز اگر یاد یار با او باشد تنها نیست: «نه عارفست که هرروز خاطرش جایست / مرا و یاد تو بگذار و کنج تنهایی / که هرکه با تو به خلوت بود نه تنهاییست». سعدی به گوشه‌نشینان طعن می‌زند که آنان در واقع قدرت «شاهدان» را شناخته و احساس کرده‌اند که از ترس قدرت و وسوسه آنان به خلوت خزیده‌اند («گر شاهدان نه دینی

و دین می‌برند و عقل/پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟». بنابراین، او به خودش به کنایه (شاید هم به زاهدان طعنه می‌زند که در گوشه‌ای به شاهدبازی مشغول‌اند، اما نامش را زهد یا عبادت گذاشته‌اند!) اندرز می‌دهد که گوشه‌نشینی اختیار کند و شاهدبازی کند: «سعدیا گوشه‌نشینی کن و شاهدبازی / شاهد آنست که بر گوشه‌نشین می‌گذرد» (دیوان). سعدی حتی شک می‌کند که عابد نیز از بهر خدا به گوشه نشسته باشد: «عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند / بیچاره در آیینۀ تاریک چه بیند (گلستان، باب هشتم، «در آداب صحبت»)). او مدعی است که اگر جوانی گوشه‌نشینی اختیار کند مرد راه خداست، نه پیری که شهوت در او دیگر ابزاری برای کار ندارد: «جوان گوشه‌نشین شیرمرد راه خداست / که پیر خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست. جوان سخت می‌باید که از شهوت پرهیزد / که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی‌خیزد» (گلستان، باب هشتم، «در آداب صحبت»)). با این همه، سعدی گوشه‌نشینی را نه برای زهد و عبادت بلکه برای آسودن از آزار خلق و رسیدن به آرامش و آسایش مناسب می‌بیند و اخلاق مردمان روزگار خود و زبان‌گرنده آنان را به خوبی توصیف می‌کند: «اگر در جهان از جهان رسته‌ای است / در از خلق بر خویش بسته‌ای است // کس از دست جور زبان‌ها نرست / اگر خودنمای است و گر حق پرست» (بوستان، باب هفتم، «گفتار اندر سلامت گوشه‌نشینی و صبر بر ایذاء خلق»)). ما از گذشته و بنا به ادبیات صوفیانه و عارفانه عادت داشته‌ایم که «گوشه‌نشینی» را فضیلتی عابدانه و زاهدانه و صوفیانه و عارفانه تصور کنیم، اما سعدی به شیوه روان‌شناسان امروز نشان می‌دهد که «گوشه‌گیری» می‌تواند واکنشی دفاعی برای حفاظت از خود در برابر دیگران و طلب آسودگی و عاقبت‌طلبی و آرامش روان از مردمان یا جهانی دشمن خو و پُرآزار نیز باشد.<sup>۱۲</sup>

۱۲. مقایسه شود با این نقل قول از خواجه قشیری: «رُهبانی را دیدند گفتند او را تو راهبی؟ گفت: نه که من سگبانی‌ام. این نفس من سگی است فرا مردمان همی افتد. وی را از میان ایشان بیرون آورده‌ام تا [مردمان] سلامت یابند»، ص ۱۵۴. صوفیه به این نکته توجه داشته‌اند که

### ۴.۳. عطار

عطار در اشعار خود و نیز در تذکرة الاولیاء، برخلاف شاعران پس از خود (سعدی و حافظ)، از تنهایی به نیکی یاد می‌کند و آن را چیزی ناخواسته و دردناک نمی‌شمارد. بنابراین، به نظر می‌آید که نزد او «تنهایی» مترادف است با «خلوت» و «گوشه‌نشینی» و «عزالت» و خودخواسته است. او «تنهایی» را تاب می‌آورد اگر در تنهایی «اندوه» یار مونس او باشد: «تا قیامت ذرّه‌ای اندوه تو / مونس جانم به تنهایی بس است» (دیوان، غزلیات، غزل ۶۷). یا «همچو من نیست هیچ تنهایی / ای عجب گرچه مانده‌ام تنها» (غزل ۸۴۲). عطار در تذکرة الاولیاء اقوال مشایخ مختلف را در ستایش از تنهایی می‌آورد: «و گفت: علامت صادق دو چیز است. تنهایی دوست دارد و نهان داشتن طاعت» («ذکر یوسف بن الحسین») و از او پس قرن‌ها نقل می‌کند که «السلامة فی الوحدة». سلامت در تنهایی است و تنها آن بود که فرد بود در وحدت و وحدت آن بود که خیال غیر درنگجد تا سلامت بود». و از سهل تستری نقل می‌کند که گفت: «رستگاری تو در چهار چیز است. ناخورانی و بی‌خوابی و تنهایی و خاموشی». و از سری سقطی نقل می‌کند که گفت: «هر که خواهد که به سلامت بماند دین او و به راحت رساند دل او و تن او و اندک شود غم او، گو از خلق عزالت کن که اکنون زمان عزالت است و روزگار تنهایی». در این سخن سری سقطی «تنهایی» فقط دلیل دینی ندارد و بسیاری فواید غیردینی و دنیوی نیز دارد. و از یحیی بن معاذ که گفت: «تنهایی آرزوی صدیقان است. و انس گرفتن به خلق وحشت ایشان است».

### ۵. خلوت و گوشه‌نشینی در تصوّف

خلوت و گوشه‌نشینی، چنان‌که پیش‌تر گفتیم، در بسیاری از آیین‌های زاهدانه و عارفانه، پیش از ادیان ابراهیمی یا جدا از آنها، بوده است. مشهور است که بودا

---

زهد و گوشه‌نشینی می‌تواند صورتی از عجب و غرور و تکبر و خودپسندی و خودبرتربینی و خوارشماری مردمان را در پی داشته باشد. همچنین رجوع شود به: فروتر، نیچه، یادداشت ۱۸.

وزرتشت و دیگر حکیمان برای «اشراق» («illumination») یا «روشن‌شدگی» («enlightenment») نفس یا ذهن‌شان دوره‌ای طولانی از تنهایی و خلوت و گوشه‌نشینی در جنگل‌ها و کوه‌ها و غارها را سپری کرده‌اند و بنابراین شگفت نیست که حتی در رفتار و اعمال پیامبران ابراهیمی نیز، پیش از برانگیخته شدن یا نزول وحی، شاهد دوره‌ای از «تنهایی» یا «خلوت‌گزینی» به‌منزله آمادگی برای چنین ارتباط یا اشراقی را شاهد باشیم: موسی (ع) و محمد (ص) از این نظر برجسته‌اند. آن آتشی که موسی به تنهایی در کوهستان دید. آن ۳۰ روز و ۱۰ روزی که خدا او را تنها نزد خود نگه داشت و الهامبخش چله‌نشینی‌های صوفیانه و اعتکاف‌های دینی شد. غار حرابی که خلوتگاه محمد (ص) پیش از نزول وحی بود، چه نقشی در نزول وحی به او و آمادگی او برای پذیرش آن داشت؟ خدایی که «در تنهایی» و «تنها» با یک شخص سخن می‌گوید و صدای او را تنها یک تن می‌شنود، و دیگران به میانجی آن یک تن می‌شنوند، «تنهایی» و «خلوت» را به «تماشاگاه راز» و «گنج»ی بدل ساخته است، که بسیاری از زاهدان و عارفان و حکیمان به سودای دستیابی به آن، بر جان خود چه رنج‌ها که نخریده‌اند! بنابراین، شگفت نیست که «تنهایی» و «خلوت‌گزینی» و «گوشه‌نشینی» به بخشی از آداب متصوفه در سلوک و طی طریق تبدیل شود که برای مدتی معین انجام می‌شود تا مبتدیان و متوسطان به پختگی و کمال رسند و پس از آن به سوی خلق آیند.

کتاب‌های جامع و راهنما در تصوف معمولاً فصلی را به «آداب تنهایی و خلوت یا گوشه‌نشینی» اختصاص داده‌اند. ابونصر سراج طوسی، در اللمع فی‌التصوف، کتاب هفتم را «فی ذکر آداب من یتفرد و یختار الخلوۃ» («در ذکر آداب تنهاییان و گوشه‌نشینان یا خلوت‌گزیدگان») نام می‌کند. اما هجویری، در کشف‌المحجوب، بابتی درباره خلوت و عزلت ندارد، در عوض در باب «آدابهم فی الصّحبة» به نکوهش «تنهایی» می‌پردازد: «بدانستی که مرید را حق صحبت بود، لامحاله رعایت صحبت فریضه باشد؛ از آنچه تنها بودن مرید را هلاکت

بود؛ و قوله، تعالی: «الشیطان مع الواحد. دیو با آن کس بود که تنها بود». لقلوه، علیه السلام ما یكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم (۷/المجادله)، نباشد از شما سه کس الا که چهارم ایشان خداوند تعالی باشد». پس هیچ آفت مرید را چون تنها بودن نیست». در صفحات بعد او بر «ازدواج تأکید می کند و می گوید: «همه وحشت ها در تنهایی است و همه راحت ها اندر صحبت».

قشیری باب ششم از رساله قشیری را به بحث از «خلوت و عزلت» اختصاص می دهد و از قول استاد امام می گوید که «خلوت صفت اهل صفوت [بود] و عزلت از نشان های وصلت بود [و مرید] و مبتدی را چاره نبود از عزلت اندر اول کار از ابناء جنس او و اندر نهایت از خلوت تا متحقق شود وی با انس وی و حق بنده چون عزلت اختیار کرد آنست کی اعتقاد کند کی بدین عزلت سلامت خلق می خواهد از شر خویش و قصد سلامت خویش نکند از شر خلق که اول قسمت نتیجه خرد داشتن نفس او بود و دوم مزیت خویش دیدن بر خلق و هرکه خویشتن حقیر دارد متواضع بود و هرکه فضل خویش بیند بر دیگران متکبر بود». در این سخن استاد امام می توانیم تضادی ببینیم با نظر سعدی درباره گوشه نشینی، به دلیل آسایش و عافیت از شر خلق، و نیز نظر نیچه، که آمیزش با دیگران را «مایه آلودگی» می دید (رجوع شود به: فروتر). نیچه، البته، غرور را می ستاید و از اینکه فروتن نباشد باکی و شرمی ندارد. اما نظر سعدی به روان شناسی زندگی هر روزی نزدیک تر است که «گوشه گیری» را وسیله ای برای دفاع از خود در برابر آزار دیگران می شمارد، و نه صرفاً وسیله ای برای پرهیزکاری یا تفکر.<sup>۱۳</sup> کتاب های تصوف، همچون دیگر کتاب های دینی، معمولاً انباشته از اقوال و سخنان نغز (aphorism) و احادیث است و تنها در لابلای این کلمات است که

۱۳. خواننده خود می تواند در کتاب های زیر نقل های بسیاری از کتاب های اصلی تصوف و شرح های آنها درباره خلوت بیابد: سید صادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۰، ذیل «خلوت»، ص ۱۵۷-۷۱. و نیز سید جعفر سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: انتشارات زوار، چ ۷، ۱۳۸۳، ذیل «خلوت»، ص ۶۷-۳۵۹.

گاهی می‌توان به دلایل رسید. صوفیان همچون فیلسوفان به توصیف و تحلیل و نقد و رد و اثبات و آوردن دلیل نمی‌پردازند.

#### ۶. «تنهایی وجودی» در هستی‌شناسی وجودی

این سخن جوزف کنراد، رمان‌نویس انگلیسی، که ما آدمیان «از گهواره تا گور و شاید پس از آن نیز تنهایی» شاید بهترین توصیف از آن چیزی باشد که فیلسوفان وجودی یا وجودگرایان از «تنهایی وجودی» می‌فهمند،<sup>۱۴</sup> سخنی که به نظر خلاف‌آمد عادت می‌نماید. ما «تنها زاده می‌شویم و تنها نیز می‌میریم»، این واقعیتی است مسلم که همه می‌دانیم، اما اینکه ما «از گهواره تا گور و شاید پس از آن نیز تنهایی» شگفت می‌نمایم. اما در اینجا مقصود از «تنهایی» تنها بودن به معنای جسمانی نیست. ما با توجه به ذاتیات «وجود»مان تنها هستیم. تنهایی ذاتی وجود ماست و از آن گریز و گزیری نیست. ما در تمامی زندگی، از گهواره تا گور، می‌کوشیم تنها نباشیم و از تنهایی در هراسیم. ما در کودکی نمی‌توانیم تنها بوده باشیم چون اگر کسانی نبودند که در کودکی از ما مراقبت کنند و به ما غذا دهند ما به‌یقین نابود می‌شدیم. ما از کودکی همواره از «تنها بودن» و «تنها ماندن» در هراسیم و اگر در کودکی میلی به تنهایی در وجود ما باشد، بی‌شک ترسی بیمارگونه در ما هست که پدر و مادر ما را نگران خواهد کرد و آنان درصدد درمان برخوانند آمد، یا باید برآیند. ما از کودکی می‌آموزیم که به تنهایی قادر به زندگی نیستیم و چه کار کنیم که «تنها» نباشیم و یاران و دوستانی برای خود بیابیم. هرچه بزرگ‌تر می‌شویم نیاز ما به جلب توجه دیگران و همراهی با آنان بیش‌تر می‌شود. زیبایی و توانایی و دارایی روز به روز برای ما بیش‌تر اهمیت می‌یابد، چون اینها چیزهایی هستند که دیگران را به سوی ما می‌کشاند و ما را از «تنهایی» می‌رهانند. با این همه، همواره زمان‌هایی هست که حتی با

14. John G. McGraw, "Loneliness, its nature and forms: an existential perspective", *Man and World* 28 (1995), p. 57.

وجود زیبایی و توانایی و دارایی و انبوه کسانی که گرداگرد ما را گرفته‌اند احساس می‌کنیم که با تمام وجود تتهاییم، چون دیگران این چیزها را می‌خواهند و نه «خود» مرا. من برای دیگران «داشته‌ها» یم هستم و برطرف‌کننده نیازی که آنان به من دارند و نه «خودم». «خودم» تنها چیزی است که من برای «خودم» دارم. اگر این داشته‌ها را از دست بدهم، و اگر آنان نیازی به من نداشته باشند، دیگر چه کسی مرا خواهد خواست؟ آگاهی ما از «تتهایی وجودی» از نخستین مراحل زندگی زیست‌شناختی، کودکی تا پیری، آغاز و تا پایان ادامه دارد.

### ۶.۱. کی‌یرکگور

اندیشه «وجود» (existence) و تمایز آن از «هستی» (Being/Sein/Etre) با سورن کی‌یرکگور، متفکر دینی دانمارکی در قرن نوزدهم، آغاز می‌شود. او، از مفاهیم «هستی» و «نیستی» و «وجود» و «ماهیت» تأویل و تفسیری نو یا جدید به دست می‌دهد،<sup>۱۵</sup> تأویل و تفسیری که راه را برای تفکر فلسفی هایدگر هموار می‌کند. او، برخلاف فلسفه‌های قرون وسطی، «وجود» و «هستی» را مترادف و به یک معنا نمی‌داند و «وجود» را عام و شامل نمی‌بیند، «هستی» است که عام و شامل است. «وجود» تنها به انسان اختصاص دارد، چون تنها در انسان است که تمایز «وجود» و «ماهیت» معنا می‌یابد و فایده‌ای دارد. وجود صندلی چیزی به ماهیت صندلی نمی‌افزاید. وجود آن همان تحقق و فعلیت ماهیتش است. صندلی چه «وجود» داشته باشد و چه «وجود» نداشته باشد در «ماهیت» یکسان است. بنابراین اگر صندلی وجود یافت می‌توان گفت که صندلی «هست» اما صندلی «وجود» ندارد، صندلی از «بودن» خود آگاه نیست، چون صندلی را

---

۱۵. برای تمایز «هستی» و «وجود»، رجوع شود به پیش‌گفتار من به: جان مک‌کواری، وجودگرایی، تهران: هرمس، ۱۳۹۹. همچنین به فصل ۳، «مفهوم وجود»، ص ۸۳-۶۳ و فصل ۱۳، «از وجود تا هستی»، ص ۹۰-۲۸۵. همچنین رجوع شود به ترجمه دیگرم: جان مک‌کواری، مارتین هایدگر، تهران: هرمس، ؟؟؟، «هستی و وجود»، ص ۲۱. درباره «کی‌یرکگور و مفهوم وجود» نیز کتابی درآینده نزدیک منتشر خواهد کرد.

آن کسی می‌سازد که ماهیتش را تصور می‌کند. صندلی پس از آن که ساخته شد، امکانی برای دگرگون کردن خودش ندارد. صندلی امکانی برای شدن و فعلیت ندارد. چون با ساخته شدن فعلیتی به او داده شده است و او همان چیزی است که آفریننده‌اش خواسته است باشد. خدا نیز هست، اما خدا «وجود» ندارد. نه به این معنا که خدا نیست، بلکه بدین معنا که خدا فعلیت محض است و جایی برای «رسیدن به کمال» و «شدن» ندارد و بنابراین نمی‌خواهد به ذاتش تحقق ببخشد تا «وجود» بیابد. تنها چیزی که در این جهان به معنای دقیق «وجود» دارد و «بودن» برای او پرسش است انسان است و تنها چیزی که در این جهان باید نحوه «بودن»، یعنی «وجود» خود را معین و مشخص کند، باز انسان است. چون حتی با اینکه ما را خدا آفریده است (اگر چنین اعتقادی داشته باشیم)، اما خدا ما را همچون دیگر چیزها نیافریده است. انسان همچون هر چیز دیگری البته صورتی نوعیه دارد: مثل سگ‌ها و گربه‌ها. اما انسان با سگ و گربه تفاوت دارد. انسان آزاد آفریده شده است. انسان باید تصمیم بگیرد و انتخاب کند که «چه چیزی» یا «چه کسی» می‌خواهد «بشود» یا «باشد». انسان‌ها مانند صندلی‌ها گرچه خصوصیات نوعی مشترکی دارند، اما فردیتی نیز دارند که بسیار مهم است. ما از نخستین سال‌های کودکی همواره به این می‌اندیشیم، یا به ما می‌آموزند که بیندیشیم، در بزرگی می‌خواهیم «چه کاره» شویم یا «چه» می‌خواهیم بشویم. ما باید هدف‌هایی برای خود بگذاریم و مهارت‌هایی بیاموزیم تا در آینده برای خودمان «کسی» یا «چیزی» شویم. این «چه بودن» را باید انتخاب کنیم. همه دست اندر کار ساختن و شکل دادن ما و آینده ما هستند: پدر و مادر، خویشاوندان، دوستان و همسایگان، آموزگاران، دولت و جامعه. همه می‌خواهند از ما چیزی بسازند که «دوست» دارند ما «باشیم». پدر و مادر و جامعه به ما «باورها» می‌دهند تا با دیگران همراه و هم‌رنگ باشیم. «تنهایی» از آنجا آغاز می‌شود که ما از این فشار دیگران برای شکل دادن «خود» مان آگاه می‌شویم و آن را پس می‌زنیم. این آگاهی هرچه بیشتر شود ما بیشتر «خود»



داریم و هرچه بیشتر «خود» داشته باشیم و بیش‌تر بخواهیم «خود»مان را انتخاب کنیم بیش‌تر تنها هستیم. بدون «آگاهی» خودی نیست و بدون داشتن «خود» تنهایی نیست. از آن سو نیز هست. تنهایی ما را از «خود»مان آگاه می‌کند و خود ما هرچه بیش‌تر «تنها» شود بیش‌تر آگاه می‌شود. درد تنهایی از همین جا به زندگی ما وارد می‌شود. (به گفتهٔ مولوی: هر که او آگاه‌تر پردردتر). «فردیت» زادهٔ آگاهی ما از «وجود» متمایز «خود»مان در برابر «جماعت» و «خلق» است. کی‌یرکگور ما را به انتخاب حقیقتی فرامی‌خواند که «ریشه» در درون خودمان داشته باشد. چنین کسی باید تاب تنهایی را داشته باشد. پیامبران و نخستین مؤمنان در همهٔ ادیان چنین افرادی بودند. افرادی تک و تنها که بیمی از «جامعه» و «خلق» نداشتند و این توانایی را داشتند که چیزی را برگزینند که «خود»شان حقیقت می‌دانند. آنان به تنهایی در برابر «خلق» و «جامعه» و «باورها» و «ارزش‌ها»ی حاکم ایستادند.

بنابراین، هر مؤمن راستین، در هر زمان دیگر، باید بداند که «دین حاکم» یا آنچه «اکثریت» جامعه‌ای از آن پیروی می‌کند هرگز «حقیقت» ندارد. حقیقت در «دل» و در «خود» است — در فرد تک و تنها. کی‌یرکگور بیش‌ترین تولید ادبی خود را در ۶ سال آخر عمرش داشت که بیش از هر زمان دیگری زندگی‌اش تنها بود.

## ۶.۲. نیچه

فریدریش نیچه بخش بزرگی از زندگی‌اش را در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم سپری کرد و از اندیشه‌های کی‌یرکگور که در آغاز نیمهٔ دوم قرن نوزدهم درگذشت بی‌خبر بود. با این همه، او نیز در گرامیداشت «فرد» و «تنهایی» یا «تنهازیستی» و «گوشه‌نشینی» و توصیف‌ها و تحلیل‌های روان‌شناختی از رفتار انسانی با کی‌یرکگور اشتراکات بسیار داشت. نیچه شاید بسیار عمیق‌تر از کی‌یرکگور مزهٔ تنهایی را چشیده باشد. زندگی کولی‌وار او در سرزمین‌های بیگانه، مناطق

کوهستانی سوئیس و ایتالیا و فرانسه، به او چشم‌اندازی شگرف از بلندی کوه‌ها و تنهایی بخشید که تأثیر نافذ آن در چنین گفت‌وگفت زرتشت و ورای خیر و شر و تبارشناسی اخلاق و دیگر آثار او مشهود است. قهرمان او، زرتشت، همچون زرتشت تاریخی ده سال در کوهستان و در غار خویش خلوت می‌گزیند تا آنچه در این ده سال همچون زنبوران عسل گردآورده است سرانجام به مردمان اینار کند. «تنهایی» برای زرتشت، و البته نیچه، بسیار گرامی است. اما چرا برای دیگران «دردناک» است؟ زرتشت نیچه در برابر «همسایه‌دوستی» مسیحی، به‌طور غیرمستقیم از «دوستی با خویش» سخن می‌گوید: «بددوستی شما با خویش تنهایی را برای شما زندان می‌کند» («درباره همسایه‌دوستی»). تنهایی برای کسی زندان است که تاب خویشتن را ندارد یا آن چنان فقیر است که به دیگران نیازمند است. دریا برای خود کافی است. با این همه، زرتشت نیچه آگاه است که «گریز به تنهایی» همواره از بلندی طبع و روح شخص حکایت نمی‌کند. برخی از «مردم» به «تنهایی» می‌گریزند، چون خود بیمارند و برخی از «مردم» به «تنهایی» می‌گریزند، چون مردم «بیمار»ند: «تنهایی مریکی را گریز بیمار است و مریکی را گریز از بیمار» («بر کوه زیتون»). زرتشت کسانی را که تاب تنهایی دارند می‌ستاید و آنان را از دیگران ممتاز می‌کند. «تنهایی» جایی پایان می‌یابد که «بازار» آغاز می‌شود: «پایان تنهایی آغاز بازار است» («درباره مگسان بازار»). اما پایان «تنهایی» پایان نوآوری و آفرینندگی و بزرگی است. چون بازار همه چیز را کوچک می‌کند و مطابق با ذوق عوام است: «کارهای بزرگ را همه دور از بازار و نام‌آوری کرده‌اند. پایه‌گذاران ارزش‌های نو همیشه دور از بازار و نام‌آوری زیسته‌اند. بگریز، دوست من به تنهایی ات بگریز! تو را از مگسان زهرآگین زخمگین می‌بینم. یگریز بدان‌جا که باد تند و خُنک وزان است» («درباره مگسان بازار»). گریز به «کنج تنهایی» راهی است برای محافظت از خود. و نگهداشتن خود برای دشمنانی ارزنده‌تر. نیچه در جایی دیگر «تنهایی» را یکی از چهار فضیلت (مقایسه شود با فضایل چهارگانه افلاطونی: دلیری،

خردمندی، خویشنداری و داد یا عدالت) برگزیده خویش می‌خواند و نشان می‌دهد که چرا «تتهایی» فضیلت است:

زیرا وقت‌هایی هست که هیچ‌کس نمی‌باید رخصت نگریستن در چشم‌های ما را داشته باشد تا چه رسد به نگریستن در «بیخ و بُن» مان را. آن رذیلت طرار و گشاده‌رو، یعنی ادب را، به همنشینی برگزیدن، و خداوندگار چهار فضیلت خویش بودن، یعنی دلیری و درون‌بینی، و همدلی و تتهایی — زیرا که تتهایی نزد ما فضیلت است و گرایی و رانشی عالی به سوی پاکی، فضیلتی که با خبر است از آنکه هرگونه تماس میان انسان و انسان — [یعنی] «در جامعه بودن» — ناچار مایه آلودگی است. هرگونه با همگان زیستن، به شکلی، به جایی، به وقتی آدمی را — «همگانوار»<sup>۱۶</sup> می‌کند.<sup>۱۷</sup>

---

۱۶. "gemein"، به معنای «عامی» و «عوامانه»، «پست» و «عادی» و «مشترک» و «همگانی» و «پیش پا افتاده» یا «مبتذل» است. کلمه Gemeinschaft به معنای «اجتماع»/«امت»/«با هم بودگی» از همین کلمه ساخته شده است. نیچه در جمله آخر با این کلمه بازی هنرمندانه‌ای می‌کند، به ترجمه من: «.... — "در جامعه" — از ناپاکی چاره نیست. هر اجتماعی [Gemeinschaft] به‌گونه‌ای، به جایی، به وقتی آدم را [چیزی] «دست‌مالی شده» [gemein] می‌کند.

“in Gesellschaft” — unvermeidlich-unreinlich zugehn muss. Jede Gemeinschaft macht, irgendwie, irgendwo, irgendwann — “gemein”.

نیچه، برخلاف فردیناند تونیس، از Gesellschaft (جامعه/society) و Gemeinschaft (اجتماع/امت/با هم بودگی/community) به یک معنا استفاده می‌کند و هر دو را به یک چوب می‌راند. وانگهی، نیچه ظاهراً در دو تکه بالا میان «تتها بودن» جسمانی (aloneness) و «تتها زیستن» یا «گوشه‌نشینی» خودخواسته (solitude) با احساس ناخواسته «تتهایی» (loneliness) فرقی نمی‌گذارد. او از واژه آلمانی “Einsamkeit” به هر سه معنا استفاده می‌کند، چنان‌که در کاربرد زبان عادی فارسی هم همین طور است و معمولاً فرقی میان انواع تتهایی گذاشته نمی‌شود. اما در آلمانی می‌توان میان “Einsamkeit”/“solitude” و “Vereinsamung”/“loneliness” همچون انگلیسی فرق گذاشت، گرچه گاهی، شاید به اقتضای متن، این تفاوت در ترجمه از میان می‌رود.

۱۷. فریدریش نیچه، فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی، چ ۲،

دور شدن از دیگران و برگزیدن تنهایی می‌تواند از عزت نفس یا غروری سرچشمه بگیرد که ما برای مقام و منزلت انسانی خودمان قائل هستیم. بی‌شک هر که خواهان پاکی است باید خود را از آلودگی دور نگه دارد. اما، البته، این کار نباید صورتی از توهین و تحقیر اشخاص و خودبرتربینی بیابد تا جایی که آنان را بیازارد، همچون کنار کشیدن خود یا لباس خود از شخصی که او را مناسب نشستن در کنار خود نمی‌دانیم. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، خواجه قشیری از قول استاد امام نسبت به این گونه عجب و خودپسندی زاهدانه هشدار داده بود.<sup>۱۸</sup> نیچه در جایی دیگر باز از قول زرتشت بر این فضایل به صورتی دیگر تأکید می‌کند این بار از فضایل چهارگانه شیر یا اراده شیرانه سخن می‌رود:

اراده شیرانه خود را چنین می‌خواهد: گرسنه، شزره، تنها، بی‌خدا.  
 آزاد از نیک‌بختی بندگان، رها از خدایان و پرستش‌ها، بی‌ترس و ترسناک،  
 سترگ و تنها؛ چنین است اراده اهل حقیقت.<sup>۱۹</sup>

درباره نیچه و تنهایی سخن بسیار بیش‌تر از این است. مشروح آن را برای جایی دیگر می‌گذارم.

### ۳.۶. هایدگر

مارتین هایدگر در تکامل و توسعه «هستی‌شناسی وجودی» (existential ontology) سهم بسزایی دارد. در واقع، به معنای دقیق کلمه اوست که در هستی و زمان (۱۹۲۷) خود به دست دادن تحلیلی هستی‌شناختی (ontological) و وجودی (existential) از نحوه بودن «انسان» را در پیش می‌گیرد و آن را یکسره

۱۸. «مردی [به کسی] بگذشت از پارسایان [آن پیر] جامه از وی فراهم گرفت. آن مرد گفت جامه چرا فراهم گرفتی از من [کی] جامه من پلید نیست. گفت ظن خطا کردی. پیراهن من است که پلید است جامه فراهم گرفتم تا جامه تو پلید نگردد». ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۵۴.

۱۹. چنین گفت زرتشت، «درباره فرزنانگان نامدار»، ص ۱۱۷.

بر مبنایی فلسفی و زبانی پایه‌گذاری می‌کند. هایدگر زبانی «هستی‌شناختی» را در سرتاسر اثر خود به کار می‌گیرد و هرگز از آن برنمی‌گردد، یا به بیراهه نمی‌رود. تمایز «هستی» (Sein/Being/Etre) و «وجود» (existence) را که کی‌یرگور پیش‌تر شناخته بود، هایدگر بر پایه‌ای زبانی استوار می‌کند تا با توصیف‌های پدیدارشناختی پرده از «وجود» (existence) او برگردد. اکنون «موجود» (ex-istent)، که تنها به انسان می‌توان گفت، در این تحلیل باید نامی هستی‌شناختی داشته باشد تا خصوصیات او در پرتو تحلیلی ساختاری و هستی‌شناختی فراچنگ آید. هایدگر به جای کلمه «انسان» از «دازاین» (Dasein) استفاده می‌کند که کلمه‌ای یکسره هستی‌شناختی است و در زبان معمول آلمانی مترادف با «وجود» (existence) است. این کلمه مرکب از دو جزء Da (آنجا) و Sein (هستن/بودن/هستی) است. این اصطلاح به هایدگر کمک می‌کند که به شیوه پدیدارشناختی از هرگونه پیشداوری (نام هم یکی از این پیشداوری‌هاست. نام‌ها خود معنا دارند. «انسان» یا از «انس» (خو کردن به دیگری) است یا از «نسی» (فراموشی). فیلسوف سیاسی و عارف یا صوفی هرکدام می‌توانند از این «معنای کلمه» کلی نتایج بگیرند!) پرهیز کند و تنها به نسبت‌هایی توجه کند که «هستی» (هستن/بودن) با یک چیز دیگر دارد. در - جهان - بودن آغاز بودن «دازاین» است. «دازاین» در آغاز فقط «هست»، با برخی خصوصیات که همچون سرمایه به او داده شده‌اند. از اینجا به بعد است که با به کارگیری این سرمایه همه خصوصیات یا برخی خصوصیات دیگر او به دنبال می‌آیند. «دازاین» به خود به عنوان «من» اشاره می‌کند، کاری که ظاهراً هیچ موجود دیگری در این جهان نمی‌تواند بکند یا ما از آن بی‌خبریم. «من بودن» و «از آن من بودن» برخاسته از جدا حس کردن و جدا دانستن «خود» از دیگری است و «موجود» نمی‌تواند «خود» داشته باشد مگر اینکه «آگاه» باشد. هر یک از «ما» در مرتبه نخست «من» است. و هر یک از ما در این «من» کم‌تر یا بیش‌تر از دیگری نیست، مگر اینکه ما این «من» را ببازیم. با - دیگران - بودن همچون

در - جهان - بودن سازنده «وجود» ماست. همان طور که بدون جهان «بودنی» برای ما نیست، بدون «دیگری» نیز «من»ی نیست. با - دیگران - بودن بدین سان مشخص‌کننده روابطی است که ما با اشخاص دیگر برقرار می‌کنیم. ما نمی‌توانیم با اشخاص دیگر همچون شیء رفتار کنیم، دیگران هم نمی‌توانند با ما چنین کنند. اما همواره فشاری بر ما وجود دارد تا ما به سطح شیء تنزل کنیم. همه می‌خواهند از ما چیزی بسازند که گمان می‌کنند ما «باید» باشیم. اما دقیقاً همین «چیز» (شیء) است که انسان نباید باشد. انسان «شخص» است و نه «چیز» (شیء). خصوصیات اشیاء یکسانی و یک شکلی و پیروی بی‌برو برگرد از «زور» است. اما انسان می‌تواند مقاومت کند و «خود»ش را حفظ کند. آن صورت بی‌چهره‌ای که همه می‌خواهند به ما تحمیل کنند و فردیت ما را با آن نابود کنند «آدم» («Das Man») نام دارد، اصطلاحی در زبان ما برای الگویی از رفتار و کردار فردی نامشخص، ماهیتی ازلی و ابدی که همه رفتارها باید با رفتار او «منطبق» باشد، و ما پیوسته با او مقایسه می‌شویم. همواره می‌شنویم که «آدم» باید این طور یا آن طور باشد: عاقل باشد، زرتنگ باشد، پولدار باشد، و فلان و فلان. این ماهیت ثابت و ازلی و ابدی هیچ شخص خاصی نیست. اما الگویی است برای ساختن انسان‌هایی که در واقع بخشش هستی به آنان وجودی است یکتا و فرید که هیچ چیز دیگری در این جهان از آن بهره‌مند نیست. «تنهایی» ما از جایی آغاز می‌شود که از «افتادن» به این ورطهٔ هم‌رنگی با دیگران و شکل گرفتن به دست دیگران پرهیز می‌کنیم. برای اینکه «خود»مان باشیم باید بتوانیم «خود»مان را نگهداریم و اجازه ندهیم «آب» یا «باد» (فشار والدین یا جامعه یا دولت) ما را به هرسو که خواست ببرد. از اینجا هایدگر «وجود» را به «اصیل» (از خود بوده) و «نااصیل» (از خود نبوده) تقسیم می‌کند. ما وقتی وجود اصیل داریم که عزم کرده‌ایم خودمان خودمان را انتخاب کنیم و خودمان برای آینده و هر چیز دیگرمان تصمیم بگیریم و بار خودمان را خودمان بر دوش کشیم.

#### ۶.۴. یاسپرس

کارل یاسپرس، بسیار صریح‌تر و بهتر از هایدگر، بر این نکته تأکید می‌کند که «من» و «خود» و «هویت» و «فرد» و «تنهایی» لازم و ملزوم یکدیگرند. یاسپرس از موقعیت‌های مرزی (Grenzsituation) یا «حدّ»‌هایی سخن می‌گوید که مرزهای «وجود» ما را مشخص می‌کنند. از جمله این حدّها «تاهمی یا پایان‌پذیری، بخت، مرگ و تنهایی» است. اینها موقعیت‌هایی‌اند که نمی‌توان از آنها طفره رفت یا تغییرشان داد. تنهایی از ذاتیات «وجود» ماست، چون هریک از ما خود را «من» می‌خواند و با این کار خودش را از دیگری جدا و متمایز می‌کند:

«من»ی بودن به معنای تنها بودن یا تک بودن است. و آن‌که می‌گوید «من» فاصله‌ای برقرار می‌کند و دایره‌ای به دور خود می‌کشد. تنها در جایی که افراد هستند تنهایی می‌تواند باشد. اما در جایی که افراد هستند هر دو هست: لذت از فردیت، و لذا کشش به سوی تنهایی و رنج از فردیت و لذا کشش به سوی دور شدن از تنهایی. در این روند اهمیتی ندارد که آیا شخص فرد است یا نیست، بلکه مهم این است که آیا فرد احساس می‌کند فرد است و این را می‌داند.<sup>۲۰</sup>

درک ما از هویت‌مان وابسته به اشخاص دیگر است. بنابراین، بدون دیگری اصلاً منی نیست. به گفته یاسپرس: «من نمی‌توانم خودم باشم مگر اینکه دیگری خودش را پیش من داشته باشد».<sup>۲۱</sup> با این همه، «شخص همواره در سراسیمه

20. Karl Jaspers, "The individual and Solitude", Trans. Mario Wenning and Bettina Bergo, *PhaenEx* 6, no. 2 (fall/winter 2011): p. 189.

21. Karl Jaspers, *Philosophy*, Vol. II, trans. E. Ashton (Chicago: University of Chicago Press, 1970), p. 71.

به نقل از:

John G. McGraw, "Loneliness, its nature and forms: an existential perspective",

تهایی هستی‌شناختی است، زیرا همان‌طور که یاسپرس زنه‌ار می‌دهد، «حتی در میانه سرشاری وجود، تهایی می‌تواند در برابر من همچون مغاک ممکن‌ی از نیستی دهان بگشاید»<sup>۲۳</sup>.

## ۵.۶. سارتر

در میان فیلسوفان وجودی، یا به تعبیر خود سارتر «وجودگرا»<sup>۲۴</sup>، شاید هیچ کس به اندازه سارتر درباره «تهایی وجودی» و نیز «تهایی دانش‌شناختی» و «تهایی مابعدطبیعی» و «تهایی هستی‌شناختی» و «تهایی عاطفی» نیندیشیده باشد. سارتر این «تهایی وجودی» را در رمان‌ها و داستان‌ها و نمایشنامه‌ها، علاوه بر کتاب‌های فلسفی، به توصیف درآورده است. سارتر، که آشکارا و به صراحت بی‌ایمان و بی‌خداست، انسان را وانهاد در جهانی بی‌روح و خاموش و گاه دشمن‌خو می‌بیند که هیچ چیز نه به او لطفی دارد و نه توجهی. بنابراین، انسان باید به تهایی بار خود را به دوش بکشد و راه خود را بیابد، بی‌آنکه راهنمایی داشته باشد. اما چرا انسان در جهان «تها»ست، چون انسان تنها موجودی است که آگاه است و خود و جهان را می‌فهمد و قادر به دستکاری و سلطه بر جهان است. به عبارت دیگر، انسان «سوژه» یا «فاعل شناسنده» و نیز «فاعل فعل» است. این توانایی انسان را از اشیاء جدا می‌کند و به انسان امکان می‌دهد «لنفسه» یا «برای خودش» باشد، و حال آنکه اشیاء «فی‌نفسه» یا «در خود»ند. از این حیث طبیعی است که انسان در جهان تنها باشد و هم‌زمان و همتایی برای خود نیابد. اما دیگران چگونه؟ تنها یک انسان بر زمین نیست و انسان‌های دیگری نیز هستند. آیا دیگر انسان‌ها نمی‌توانند برای یکدیگر یار و

22. Karl Jaspers, *Philosophy*, Vol. II, p. 72.

۲۳. درباره تفاوت وجودگرایی (existentialism) با فلسفه وجودی (existential philosophy) و اینکه چرا سارتر عنوان «وجودگرایی» را برگزید و هایدگر آن را نپذیرفت و دیگران نیز، رجوع شود به پیش‌گفتار من بر ویراست دوم ترجمه‌ام از: جان مک‌کواری، وجودگرایی، تهران: هرمس، ۱۳۹۹، ص هشت تا یازده.



همدم و همزبان و همدل باشند؟ البته، انسان‌ها بسیارند. اما چون هر انسان همان قدر می‌تواند و می‌خواهد «فاعل» یا «شخص» («سوژه») باشد که هر شخص دیگری، بنابراین، هر انسان خدایی است در ستیز با انسانی دیگر که او نیز می‌خواهد خدا باشد و دیگری را که شخص است به «شیء» تبدیل کند. اما مگر «عشق» در میان انسان‌ها نیست، انسان‌ها مگر با «عشق» نمی‌خواهند با یکدیگر یکی شوند؟ مگر انسان‌ها هنگامی که «عاشق» می‌شوند بیش از هر زمان دیگری به «تتهایی» خود پی نمی‌برند؟ چرا، اما این نیز، بنا بر تحلیل سارتر، سراپی بیش نیست. «عاشق» و «معشوق» هریک به نحوی می‌کشند «دیگری» را در «خود» محو کنند و او را «از آن خود» کنند، اگر «محو» اتفاق افتد، یکی از میان رفته است و دیگر نیست، و اگر این «محو» اتفاق نیفتد باز همان تتهایی و جدایی است. عشق میان‌پرده، کوتاهی است میان دو پرده اصلی که یکی تلاشی است برای اتحاد و پیوستن و دیگری تلاشی است برای گسستن. مادام که ما «خود»ی داشته باشیم، هرگونه زیستن طولانی در کنار یکدیگر را تلخ و ناگوار و تحمل‌ناپذیر می‌یابیم. از همین جاست که شخصیتی از یکی از نمایشنامه‌های سارتر، در بسته (در ترجمه انگلیسی: خروج ممنوع)، فریاد برمی‌آورد که «دوزخ حضور دیگران است». و البته این دوزخی است که ما در روی زمین داریم، چون ما مادام که «آگاهی» داریم، اگر همچون گوشه‌نشینان آلتونا، نمایشنامه دیگری از سارتر، نیز عزلت اختیار کنیم، باز این اشباح دیگران با ما خواهند بود و ما را خواهند آزد. تتهایی ما تنها بودن در عزلت نیست. تتهایی ما در میان جمع است و از این، البته، گریزی نیست. سارتر، در نمایشنامه مگس‌ها، «تتهایی» و «شرم» را بهایی می‌داند که ما برای آزادی می‌پردازیم. و البته ما محکوم به آزادی هستیم چون این آزادی بخشش خدا (یا هستی) به ماست و ظاهراً هیچ چیز دیگری در این جهان در این عطیه با ما شریک نیست.

## پی‌آمد

از «بشر» (homo) تا «انسان» (human/man) راه درازی پیموده شده است، شاید به اندازه ۳ میلیون سال — کاوش‌ها و پژوهش‌های بعدی شاید باز بر این سال‌ها بیفزایند. اما از حماسه «گیل‌گمش» بیش از چهارهزار سال نمی‌گذرد. ابراهیم (ع) احتمالاً در همان حدود زمانی می‌زیسته است. موسی (ع) احتمالاً در قرن ۱۴ تا ۱۳ ق م بوده است و زرتشت (حدود قرن هفتم تا ششم ق م) می‌زیسته است. از این دوره به بعد ما شاهد ظهور نخستین متفکران یونانی در یونان و سیدهارتا گوتاما در هند و کنفوسیوس و لائوزه/تسه در چین بوده‌ایم. رشد ما با تنهایی و تنها شدن گره خورده است. اگر در کودکی نتوانیم تنهایی را تحمل کنیم و تاب آوریم، قادر به زندگی مستقل و انسانی در آینده نخواهیم بود. برای کار کردن و آموختن و اندیشیدن نیاز به تنهایی داریم. و البته تنهایی بر ما سخت و دشوار است. اساطیر از وجود دوگانه ما «خاک» (بدن) و «نفس» یا «روح» و کشش‌های متضاد آنها سخن می‌گویند. بدن جداکننده هر یک از ما از دیگری است و ما هرگز نمی‌توانیم بدن‌مان را در کسی دیگر حل کنیم. بدن نشان فردیت و جدایی همیشگی ما از «دیگری» است. اما «روح» ما به راحتی «جذب» می‌شود و خواهان یگانگی است. این دو کشش متضاد در سرتاسر زندگی با ماست. ما مادام که زنده‌ایم و بدنی داریم تنهایی برای ما هم درد است و هم لذت، هم پاداش است و هم مجازات. فراموش نکنیم که زندان و سلول انفرادی (بدترین شکنجه در زندان) برای عذاب دادن شخص با «تنهایی» اختراع شده‌اند. روش‌های دیگری نیز برای «تنهاسازی» یا «منزوی‌سازی» در جامعه بشری اختراع شده‌اند که در ظاهر «نرم» تراند و در جای خود به آن می‌باید پردازیم. اما همه اینها جز این نیست که تنهایی می‌تواند به ابزار «شکنجه» و «فشار» و «تحمیل» برای خرد کردن فرد تبدیل شود. آنچه آن را می‌توانیم زندگی سالم و انسانی بنامیم، در گرو این خواهد بود که تا چه اندازه می‌توانیم موازنه‌ای میان تنها بودن و با دیگران بودن در زندگی خود برقرار کنیم. آنچه فلسفه وجودی

و هستی‌شناسی وجودی به ما می‌آموزند آگاهی از «ضرورت» تنهایی برای رشد و کمال ما، از یک سو، و «خطر»‌های آن برای زندگی انسانی ما، از سویی دیگر، است، آن‌گاه که این تنهایی یا از میان برود (حل شدن در جماعت و توده و از دست دادن تمایزها و تفردها) و یا آن‌چنان شدت یابد (اتمی شدن جامعه، یعنی افراد منزوی و بی‌در و پنجره و به روی جهان و دیگری بسته) که دیگر هیچ تفاهم انسانی ممکن نباشد.